



مسافری نام و نشان



درباره کتاب

نمایشنامه مسافر بی نام و نشان اثر ژان آنوی در سال ۱۹۳۷ منتشر شد و به بررسی موضوعات عمیقی مانند هویت، حافظه، و تأثیرات جنگ بر فرد و جامعه می پردازد. این اثر یکی از شناخته شده ترین آثار این نویسنده است که در آن 'درام انسانی و روان شناسی شخصیت ها به طور برجسته ای نمایش داده می شود. گستون، یک کهنه سرباز جنگ جهانی اول، دچار فراموشی شده و نمی داند چه کسی بوده و چه گذشته ای داشته است. او به دلیل نداشتن هویت مشخص به آسایشگاهی منتقل شده و از طریق سازمان های خیریه تلاش می شود او را به خانواده اش بازگردانند. در جریان داستان، خانواده ای بورژوا به نام رونو ادعا می کنند که گستون همان پسر گمشده شان، ژاک، است. با پیشروی داستان، گستون متوجه می شود که گذشته ژاک پر از خشونت، بی رحمی، و اعمال غیرقابل بخشش بوده است. گستون که هیچ یک از این ویژگی ها را در خود نمی بیند، با شک و تردید با این ادعا مواجه می شود. در نقطه اوج داستان، گستون تصمیم می گیرد که گذشته تاریک و هویت پیشینش را نپذیرد. این تصمیم نشان دهنده تمایل او به استقلال و ساختن هویتی براساس انتخاب های خودش است.

درباره نویسنده

ژان آنوی یکی از مهم ترین نمایشنامه نویسان قرن بیستم فرانسه است. در سال ۱۹۱۰ در شهر بوردو متولد شد و در سال ۱۹۸۷ در لوژان سوئیس درگذشت. آنوی در زندگی حرفه ای خود نمایشنامه های فراوانی نوشت و توانست جایگاهی برجسته در تئاتر فرانسه کسب کند. آثار او اغلب به درگیری درونی انسان، تضاد میان آرمان گرایی و واقع گرایی و نقدهای اجتماعی می پردازد. سبک نوشتاری آنوی با ترکیبی از طنز، تراژدی و فلسفه شناخته می شود. آثار او اغلب به نقد اجتماعی از بورژوازی، روان شناسی فردی و تأثیر جنگ های جهانی پرداخته اند.

درباره مترجم

آیدا شیرینی متولد ۱۳۷۰ در تهران است. تحصیلات خود را در رشته مترجمی زبان فرانسه آغاز کرد و در رشته زبان و ادبیات فرانسه در مقطع کارشناسی ارشد به پایان رساند. نمایشنامه های تمام عشق من، آغاز ما در زندگی و همین کتاب توسط آیدا از زبان فرانسه ترجمه و منتشر شده است.



مسافر بی نام و نشان

ژان آنوی

ترجمه
آیدا شیرینی



آنوی، ژان، ۱۹۱۰-۱۹۸۷ م. Anouilh, Jean
مسافر بی‌نام‌ونشان / ژان آنوی: زهرا (آیدا) شیرینی، ویراستار: مهدی سجودی مقدم.
تهران: مهران‌دیش، ۱۴۰۴.
۱۳۴ ص.

۹۷۸-۶۲۲-۸۱۵۸-۴۸-۸
۸۴۲/۹۱۴ PQ۲۶۰۱ ۱۰۱۱۷۳۷۵



در این کتاب از «نشانۀ درنگ» که با علامت «(») مشخص می‌شود، استفاده شده است. «نشانۀ درنگ» نویسۀ مناسبی است که به‌جای ویرگولِ نابجا می‌نشیند و بسیاری از دشواری‌های خواندنِ درستِ متنِ فارسی را نیز برطرف می‌کند



مسافر بی‌نام‌ونشان

• ژان آنوی •

- ترجمۀ زهرا (آیدا) شیرینی •
- ویراستار: مهدی سجودی مقدم •
- مدیرهنری: پیمانۀ صفائی تهرانی •
- چاپ: اول، تهران، ۱۴۰۴ • چاپ: قشقای •
- ۵۰۰ نسخه • شمارهٔ نشر: ۴۱۰ •
- شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۸۱۵۸-۴۸-۸ •
- قیمت: تومان •



هرگونه خلاصه‌نویسی، تکثیر و یا تولید مجدد این کتاب، به‌صورت کامل و یا بخشی از آن، اعم از چاپ، کپی، فایل صوتی یا الکترونیکی بدون اجازهٔ کتبی ناشر ممنوع و موجب پیگرد قانونی است

انتشارات مهران‌دیش

خیابان فلسطین شمالی، بعد از خیابان بزرگمهر، نرسیده به خیابان انقلاب،
بن‌بست نیلوفر، شماره ۱، واحد یک. کدپستی: ۱۴۱۶۹۳۴۱۱۳
تهلفن: ۰۲۱-۶۶۴۸۹۳۶۵ همراه: ۰۹۱۲ ۵۵۹ ۱۶۰۲



www.mehrandishbooks.com www.mehrandishbook.com mehrandish@gmail.com
f mehrandishnashr mehrandishbooks @mehrandishbooks

فهرست

۹	مقدمه مترجم
۱۳	صحنه اول
۳۷	صحنه دوم
۴۵	صحنه سوم
۸۷	صحنه چهارم
۸۹	صحنه پنجم

این کتاب ترجمه‌ای است از: _____
Le Voyageur sans bagage. Jean Anouilh. La Petite
Illustration. 1937. _____

مقدمه مترجم

ژان آنوی یکی از درخشان‌ترین داماتورژها و چهره‌های برجسته ادبیات قرن ۲۰ فرانسه به‌شمار می‌آید. آثار او ترکیبی از طنز، فلسفه و تراژدی است و این آثار قدرتمند، تفکرات و احساسات انسانی و نقد اجتماعی را به‌خوبی برمی‌انگیزند. نمایشنامه‌های ژان آنوی جایگاه ویژه‌ای در آثار نمایشی جهان دارند. مسافر بی‌نام‌ونشان نمایشنامه‌ای است که مانند دیگر آثار این نویسنده به پرسش‌های بنیادین زندگی انسان، همچون هویت، معنای زندگی و روابط پیچیده انسانی می‌پردازد. این اثر در سال ۱۹۳۷ نوشته شده و بازتابی است از بحران هویتی پس از جنگ جهانی اول. این نمایشنامه زندگی مردی را روایت می‌کند که پس از جنگ درگیر فراموشی است و در تلاش است تا گذشته و هویت واقعی خود را بازیابد. آنوی در این نمایشنامه، با نگاهی فلسفی و روان‌شناختی، تضادها و بحران هویتی شخصیت‌هایش را برملا می‌کند و به‌خوبی نشان می‌دهد که گذشته بخش جدایی‌ناپذیر زندگی و هویت انسان است و گاه همانند زنجیری او را از زندگی در لحظه باز می‌دارد. شخصیت گستون در حقیقت فرانسه پس از جنگ را به تصویر می‌کشد که در پی گذشته و جایگاه از دست‌رفته خود است. آنوی از فضای نمایشنامه برای طرح پرسش‌هایی عمیق درباره مسائل اخلاقی و انسانی بهره می‌گیرد و همچنین تصویری انتقادی از جامعه و خانواده‌های بورژوازی فرانسه ارائه می‌دهد. او با استفاده از طنزی

تلخ و شخصیت‌پردازی‌هایی عمیق، پرچی روابط اجتماعی و ارزش‌های انسانی در این خانواده‌ها را آشکار می‌کند و در قالبی دراماتیک 'مخاطب' ر به تفکر درباره ماهیت گذشته و تأثیر آن بر زندگی امروز فرامی‌خواند. مسائلی همچون بحران هویت و پیچیدگی روابط انسانی همچنان در جهان امروز موضوعاتی انکارناپذیر هستند و موضوعات مطرح‌شده در این نمایش همچنان برای مخاطبان از تازگی و جذابیت برخوردار است. ترجمه این اثر فرصتی است تا مخاطبان فارسی‌زبان با یکی از برجسته‌ترین آثار نمایشی جهان آشنا شوند. حفظ لحن منحصر به فرد ژان آنوی، یکی از پرچالش‌ترین بخش‌ها در فرایند ترجمه این اثر بود. تمام تلاش من بر این بود که در ترجمه اصطلاحات و کنایه‌ها، ظرافت زبانی نمایشنامه حفظ شود و روح اثر از دست نرود و همچنین برای مخاطب فارسی‌زبان قابل درک باشد. امیدوارم این ترجمه راهی برای آشنایی بیشتر و عمیق‌تر با ادبیات نمایشی فرانسه باشد.

آیدا شیرینی

زمستان ۱۴۰۳

گستون (مردی که دچار فراموشی است) Gaston

ژورژ رونو (ادعا می‌کند برادر گستون است) Georges Renaud

مادام رونو (ادعا می‌کند مادر گستون است)

ولانتین رونو (همسر ژورژ) Valentine Renaud

دوشس دوپون - دوفور (بانوی حامی) La Duchesse Dupont-Dufort

آقای هوسپر (وکیل مدافع، حافظ منافع گستون) Mr. Huspar

پسریچه

آقای پیک‌ویک (وکیل پسریچه) Mr. Picwick

سرپیشخدمت

خدمتکاران خانواده رونو

صحنهٔ اول

(سالن خانه‌ای روستایی و بسیار مجلل، با چشم‌اندازی وسیع به یک باغ فرانسوی. هنگامی که پرده بالا می‌رود صحنه خالی است، سپس سرپیشخدمت' دوشس دوپون - دوفور، آقای هوسپر و گستون را به داخل راهنمایی می‌کند.)

سرپیشخدمت مادام، باید بگم چه کسانی تشریف آوردن؟
دوشس دوشس دوپون - دوفور، آقای هوسپر' مشاور حقوقی، و
موسیو ...

(تردید می‌کند.)

موسیو گستون.

(به هوسپر.)

تا اطلاع ثانوی ناچاریم با این اسم صداش کنیم.
سرپیشخدمت (که به نظر می‌رسد در جریان است.) آه! مادام لا دوشس باید

موسیو و مادام رو ببخشن، اما موسیو و مادام انتظار نداشتن که مادام لا دوشس قبل از قطار ساعت ۵۰:۱۱ به اینجا برسن. فوراً به موسیو و مادام اطلاع می‌دم که مادام لا دوشس تشریف آوردن.

دوشس

(درحالی که دور شدن سرپیشخدمت را نظاره می‌کند.)
این سرپیشخدمت معرکه‌ست! ... آه! پسرکم، من بی‌نهایت خوش‌حالم. اطمینان داشتم شما فرزند یک خانواده‌سرشناس هستید.

هوسپر

اجازه ندید هیجان بهتون غلبه کنه. فراموش نکنید که به‌غیراز خانواده‌رونو هنوز پنج تا خانواده‌دیگه داریم که احتمال داره خانواده‌گستون باشن.

دوشس

آه! نه، قربان ... یه حسی بهم می‌گه که گستون به خاطر می‌آره که خانواده‌رونو، خانواده‌خودشه؛ اون تو این خونه دوباره حال‌وهوای گذشته‌ش رو پیدا می‌کنه. یه حسی بهم می‌گه که گستون اینجا حافظه‌ش رو به دست می‌آره. این شَم زنانه‌ست که به‌ندرت من رو به اشتباه می‌ندازه.

هوسپر

(در برابر چنین استدلالی تسلیم می‌شود.) خُب ...

(گستون مشغول تماشای تابلوهاست، بی‌آنکه

توجه خاصی به آن‌ها نشان دهد. او به‌مانند یک

کودک است که از مکانی بازدید می‌کند.)

دوشس

(خطاب به گستون.) خُب، گستون، هیجان دارید؟ امیدوارم که این‌طور باشه.

نه زیاد.

گستون

(آه می‌کشد.) نه زیاد! آه! دوست من گاهی از خودم می‌پرسم

دوشس

که آیا شما واقعا متوجهید که تو چه موقعیت تلخ و دردناکی

قرار دارید؟

اما، مادام لا دوشس ...
 نه، نه، نه. هرچی هم که بگید نظر من تغییر نمی‌کنه. شما
 دوشس متوجه نیستید. اعتراف کنید که متوجه نیستید.
 گستون شاید درست متوجه نیستم، مادام لا دوشس.
 دوشس (خرسند.) آه! با این وجود، همیشه گفتم که شما پسر جذابی
 هستید و یاد گرفتید که اشتباهاتتون رو بپذیرید. اما حقیقتاً
 بی‌قیدی و بی‌اعتنایی شما به شدت قابل سرزنشه. این طور
 نیست، هوسپر؟
 خدایا، من ...
 دوشس چرا، چرا. شما باید از من حمایت کنید، و به گستون بفهمونید
 که باید هیجان زده باشه.

(گستون تماشای آثار هنری را از سر می‌گیرد.)

گستون!
 مادام لا دوشس؟
 دوشس قلب شما از سنگه؟
 گستون از سنگ؟
 دوشس بله. انگار قلبتون از صخره سخت‌تره؟
 گستون من ... مادام لا دوشس، من این طوری فکر نمی‌کنم.
 دوشس آفرین، بهترین پاسخ رو دادین! منم همین طور، من هم
 این طور فکر نمی‌کنم. با این حال، رفتارتون باعث می‌شه فردی
 که شما رو می‌بینه و شناخت کمتری نسبت به شما داره، به
 اشتباه بیفته و تصور کنه که شما آدم بی‌احساسی هستید،
 درست مثل یه تیکه مَرَمَر.

آه؟
 گستون
 دوشس گستون، احتمالاً شما اهمیت چیزی که من می‌گم رو درک

نمی‌کنید؟ بعضی وقت‌ها فراموش می‌کنم دارم با آدمی حرف می‌زنم که حافظه‌ش رو از دست داده و یادم می‌ره که واژه‌هایی هستن که هجده ساله نتونستین آن‌ها رو تو ذهنتون بیارین. می‌دونید مَرَمَر چیه؟ سنگه.

گستون

درسته. اما می‌دونید چه جور سنگیه؟ سخت‌ترین سنگیه که وجود داره، گستون. می‌فهمید چی می‌گم؟ بله.

دوشس

و اصلاً براتون اهمیتی نداره، که قلبتون رو به سنگی تشبیه می‌کنم که سخت‌ترین و مقاوم‌ترین؟ (معذب.) خب، نه ...

گستون

دوشس

گستون

(درنگ.)

بیشتر باعث می‌شه خنده‌م بگیره.

هوسپر، شنیدید چی گفت؟

دوشس

(برای اینکه اوضاع را سروسامان دهد.) بچه‌ست.

هوسپر

(قاطع.) دیگه بچه نیست: نمک‌شناسه.

دوشس

(به گستون.)

شما یکی از نگران‌کننده‌ترین موارد در عالم روان‌شناسی هستید؛ یکی از هراس‌انگیزترین معماهای باقی‌مونده از جنگ جهانی - و اگه تعبیر درستی از حرف شما کرده باشم، گفتین که این موضوع باعث می‌شه خنده‌تون بگیره؟ همون‌طور که یه خبرنگار خبره به درستی اشاره کرد: تو یه سربازِ گمنام هستی که از جنگ زنده بیرون اومده - و خب این موضوع باعث می‌شه خنده‌تون بگیره؟ یاد نگرفتید محترمانه

رفتار کنین، گستون؟

اما خب من همینم ...

گستون

دوشس

اهمیتی نداره! به خاطر شخصیتی که معرف اون هستید، اجازه ندارید به خودتون بخندید. شاید حرفی که می‌زنم، به نظر شوخی بیاد، اما عمق افکار من رو بیان می‌کنه: وقتی خودتون رو تو آینه می‌بینید، به احترام خودتون باید کلاه از سر بردارید، گستون.

من ... به احترام خودم؟

گستون

دوشس

بله، به احترام خودتون! همه ما وقتی شخصیت شما رو مجسم می‌کنیم، به‌خوبی این کار رو انجام می‌دیم. شما فکر می‌کنید کی هستید که از این کار سر باز بزنید؟

هیچ‌کس، مادام لا دوشس.

گستون

دوشس

چه پاسخ اشتباهی! اتفاقاً برعکس، شما فکر می‌کنید خیلی آدم مهمی هستین. با سروصدایی که روزنامه‌ها درباره‌ی پرونده‌ی شما به راه انداختن، امر بهتون مشتبه شده، همین و بس.

(گستون می‌خواهد چیزی بگوید.)

جوابی ندید، من رو عصبانی می‌کنید!

(گستون سرش را پایین می‌اندازد و به‌سمت آثار

هنری برمی‌گردد.)

هوسپر، به‌نظر شما گستون چه جور آدمیه؟

آدم بی‌تفاوتیه.

هوسپر

دوشس

بی‌تفاوت. همینه. هشت روزه که این واژه سر زبونه و نمی‌تونم بیانش کنم. بی‌تفاوت! دقیقاً همین‌طوره. بااین‌حال سرنوشتش در خطره، چه جهنمی! ما که حافظه‌مون رو از

دست ندادیم، ما که دنبال خانواده مون نمی گردیم؟ این طور نیست، هوسپر؟

البته که نه.

خب؟

هوسپر

دوشس

(دل سرد، شانه هایش را بالا می اندازد.) شما همچنان باور دارید و خیال می کنید اتفاق تازه ای می افتد. سال هاست که گستون منفعلانه در برابر تمام تلاش های ما مقاومت می کنه.

هوسپر

دوشس

درهرحال، اصلاً قابل بخشش نیست که زحمات برادرزاده من در قبال گستون نادیده گرفته بشه. نمی دونید که چطور با از خودگذشتگی مثال زدنی^۱ از اون مراقبت می کنه و چطور همه وجودش رو برای این کار می ذاره! امیدوارم که قبل از رفتن^۲ شما رو از اتفاق پیش اومده مطلع کرده باشه.

وقتی که برای گرفتن پرونده های گستون به آسایشگاه رفتم، دکتر ژیبِلن^۱ اونجا نبودن. متأسفانه من نمی تونستم منتظرشون بمونم.

هوسپر

دوشس

شما چی گفتید، قربان؟ قبل از اومدنتون آلبرت^۲ عزیز من رو ملاقات نکردین؟ پس خبر ندارید؟

از چی خبر ندارم؟

هوسپر

دوشس

آخرین باری که آلبرت روی بدن گستون یه آبنه ایجاد کرد^۳، موفق شد وسط هذیون گفتنش ازش حرف بکشه. آه! البته چیز زیادی نگفت. گفت: «بی لیاقت»^۴.

1. Jibelin.

2. Albert.

۳. abcès de fixation، این روش در گذشته یکی از راه های سنتی برای از بین بردن عفونت در بدن بوده است. در این شیوه درمانی بر این باور بوده اند که عفونت در یک نقطه متمرکز می شود و سپس از طریق تخلیه چرک می توان عفونت را از بدن خارج کرد. (م.)

۴. فوتریکه (Foutrique) واژه ای محاوره ای و تحقیرآمیز در زبان فرانسه است که برای اشاره به فردی کم ارزش، بی اهمیت یا بی عرضه به کار می رود. این واژه در متن با معادل «بی لیاقت» ترجمه شده تا معنای آن برای مخاطب فارسی زبان روشن تر باشد. (م.)

هوسپر
دوشس

بی‌لیاقت؟

بله، بی‌لیاقت. ممکنه به من بگید که اهمیت چندانی نداره، اما چیزی که جالبه اینه که، هیچ‌کس به خاطر نداره در بیداری این واژه رو از گستون شنیده باشه، هیچ‌کس به یاد نداره که در حضور اون این واژه رو بیان کرده باشه، بنابراین، به احتمال خیلی زیاد این واژه به گذشته گستون تعلق داره.

هوسپر
دوشس

بی‌لیاقت؟

بی‌لیاقت. درسته که این اتفاق فقط یه نشونه کوچیکه، اما هرچی باشه بازهم یه نشونه‌ست. گذشته گستون دیگه شبیه یه سیاه‌چاله، مبهم و تاریک نیست. کی می‌دونه، شاید همین واژه یه سرنخ بهمون بده.

(در فکر فرو می‌رود.)

بی‌لیاقت ... شاید اسم مستعارِ یه دوست باشه. شاید یه جور توهین به حساب بیاد، چه می‌دونم؟ حداقل الان یه نشونه کوچیک داریم.

(متفکر.) بی‌لیاقت ...

هوسپر
دوشس

(با خوش‌حالی تکرار می‌کند.) بی‌لیاقت. آلبرت وقتی که می‌اومد پیش من تا نتیجه‌ای که اصلاً انتظارش رو نداشتم به گوشم برسونه، فریاد می‌زد: «عمه، بیمارم یه واژه از گذشته‌ش رو به زبون آورد: یه ناسزا!» بدنم می‌لرزید، عزیزم. می‌ترسیدم که با یه آدم پست طرف باشیم. واقعاً تأسف می‌خورم اگه این پسر، که اون‌قدر جذاب به نظر می‌رسه، از طبقه اجتماعی پایینی اومده باشه. راستش خیلی مسخره می‌شه که آلبرت عزیز من شب‌هاش رو به معاینه گستون بگذرونه و روی باسنش آبه‌س ایجاد کنه تا عفونتش رو درمان کنه و تازه تو این مدت هم فرزند عزیزم کلی وزن از دست بده و اون وقت این مردک حافظه‌ش رو

به دست بیاره و به ما بگه که قبل از جنگ، کارگرِ بتا بوده! اما چیزی در درونم به من می‌گه که این طور نیست. قربان، من به زنِ رؤیایپردازم. چیزی به من می‌گه که بیمار برادرزاده من فردی بسیار سرشناسه. امیدوارم به نمایشنامه‌نویس باشه. به نمایشنامه‌نویس بزرگ.

هوسپر

خیلی بعید به نظر می‌رسه که آدم شناخته‌شده‌ای باشه. اگه فرد معروفی بود تا الان هویتش مشخص می‌شد.

دوشس

هیچ‌کدوم از عکس‌ها واضح نبودن ... تمام این‌ها مصیبتیه که جنگ سرمون آورده، این طور نیست؟

هوسپر

درضمن، به خاطر نمی‌آرم جایی شنیده باشم که به نمایشنامه‌نویس معروف طی درگیری‌ها ناپدید شده باشه. این جور آدم‌ها مجله‌ها رو از کوچک‌ترین حرکتشون باخبر می‌کنن، چه برسه به اینکه ناپدید شده باشن.

دوشس

آه! قربان، شما واقعاً آدم سنگ‌دلی هستید! رؤیای به این زیبایی رو نابود می‌کنید. اما با این حال این مرد از خانواده با اصل و نسی می‌آد، من مطمئنم. ببینید که چقدر با این لباس باوقار به نظر می‌رسه. لباسی رو که خیاط برای آلبرت دوخته بود، تنش کردم.

هوسپر

(در حالی که عینکش را به چشم می‌گذارد.) اتفاقاً همین الان داشتم با خودم فکر می‌کردم: «من چطور تونستم لباس آسایشگاه رو تشخیص بدم ...»

دوشس

عزیزم، نگید که انتظار دارید، چون خودم تصمیم گرفتم گستون تو عمارت اقامت داشته باشه و چون خودم شخصاً بیمار برادرزاده‌م رو برای ملاقات با خانواده‌هایی که درخواست دادن همراهی می‌کنم، پس ناچارم اون لباس کرک‌دارِ خاکستری رو هم که تنش می‌کرد، تحمل کنم.

هوسپر

مواجهه این آدم‌ها باهم، اون هم در منزل شخصی، فکر

بی نظیریه.

دوشس

به نظر شما فکر خوبی نیست؟ آلبرت عزیز من از زمانی که مسئولیت این کار رو بر عهده گرفت، گفت که گستون باید دوباره غرق در فضای گذشته بشه، تا بتونه گذشته خودش رو به خاطر بیاره. از اون لحظه تا وقتی تصمیم بر این شد که اون رو به دیدار چهار یا پنج خانواده‌ای ببریم که نشانه‌های بسیار قابل تأملی ارائه داده بودن، فقط یه قدم فاصله بود. اما گستون تنها بیمار آلبرت نیست، پس توجیهی وجود نداشت تا آلبرت بتونه در زمان این ملاقات‌ها آسایشگاه رو ترک کنه. انتظار داشتید از وزارتخونه برای بررسی دقیق موضوع درخواست اعتبار کنیم؟ می‌دونید که اون‌ها چقدر آدم‌های بخیلی هستن. خب، اگه جای من بودید چی کار می‌کردید؟ من گفتم: «حاضریم!» درست مثل سال ۱۹۱۴.^۱

چه مثال تحسین برانگیزی!

هوسپر

دوشس

به این فکر می‌کنم که چطور در زمان دکتر بونفان^۲، خانواده‌ها هر دوشنبه دسته‌جمعی به آسایشگاه می‌اومدن و هرکدوم فقط چند دقیقه اون رو می‌دیدن و بعدش هم با اولین قطار برمی‌گشتن...! من از شما می‌پرسم، چه کسی می‌تونه تو چنین شرایطی پدر و مادرش رو پیدا کنه؟ آه! نه، نه، درسته، دکتر بونفان مرده و ما وظیفه داریم سکوت کنیم، اما اگه سکوت بر فراز مزار یه انسان^۱ امر مقدسی نبود، کمترین چیزی که می‌تونستیم بگیم اینه که اون آدم بی‌عرضه و جنایتکاری بود.

آه! جنایتکار...

هوسپر

دوشس

من رو عصبانی نکنید. دلم می‌خواست نمرده بود تا تو صورتش

۱. به آغاز جنگ جهانی اول اشاره دارد. (م.)

2. Bonfant.